

چپ و سه گست اساسی

❏ مسئله‌ی چپ در ایران و جهان - گفتوگو با شیدان وثیق (۱)

دوشنبه ۲۶ اردیبهشت ۱۳۹۰ - ۱۶ می ۲۰۱۱
اندیشه زمانه - در گفتوگو با شیدان وثیق، از مفهوم چپ، و از "گست"هایی که به نظر او امکان‌رهایی را در تاریخ نشان می‌دهند و چپ در نهایت به اعتبار آن امکان، امکان شکل‌گیری و عمل و ایده‌پردازی یافته است، سخن می‌رود.

گفتوگو با شیدان وثیق، از چهره‌های شناخته‌شده‌ی چپ، در چهار قسمت منتشر می‌شود:

بخش یک: چپ و سه گست اساسی

بخش دو: مفهوم سیاست

بخش سه: گست و تداوم

بخش چهار: آرمان و واقعیت.

هر بخش با پرسشی و اظهارنظری آغاز می‌شود، سپس شیدان وثیق به تشریح نظر خود می‌پردازد.

آقای وثیق، آقای میرشمس‌الدین ادیب‌سلطانی در کتابی که به تازگی در مورد "مسئله‌ی چپ" منتشر کرده، مسئله را در سطح بالایی از انتزاع در نظر گرفته، به طوری که مسئله چپ تقریری در سطح و حد مسئله‌ی مدرنیته و روشنگری یافته است. نظر شما چیست؟ آیا شما اصولاً به وجود مسئله‌ای به نام "چپ" معتقدید؟ اگر آری توضیحاتان در این باره که چپ چگونه از راه حل به مسئله تبدیل شد چیست، جایگاه درست طرح این مسئله کجاست و به قول قدما محل نزاع کجا قرار دارد؟

شیدان وثیق: نام «چپ» (La gauche) را فرانسویان در انقلاب ۱۷۸۹ خود ابداع کردند. در مجلس مؤسسان برخاسته از آن و پیش از انقراض نظام سلطنتی، نمایندگان طرفدار حق وتو پادشاه در سمت راست و مخالفان در سمت چپ مجلس قرار داشتند. زین پس «چپ» و «راست» چون مقوله‌ای سیاسی وارد ادبیات سیاسی می‌شود. پس «چپ» فرزندانقلاب است. خاستگاه در «مجلس نمایندگان مردم» دارد. با «امرعموم» Res publica (جمهور) - در برابر «امر مستبد» Res potentat - سرشته است.

این نام، همانطور که آقای ادیب سلطانی نیز مورد توجه قرار داده‌اند، همزاد مدرنیته و در نفی نظام‌های کهنه، از اواخر سده‌ی هجدهم در اروپای غربی متداول می‌شود. اما به ویژه در سده‌ی بیستم است که می‌توان از گسترش استعمال واژه «چپ» در ادبیات سیاسی بین‌المللی سخن گفت، چرا که این اصطلاح را نمی‌توان نزد روشنگرانی چون روسو که زمینه‌های فکری انقلاب فرانسه را فراهم ساختند یافت، هم‌چنین نزد فلاسفه‌ای چون کانت و هگل که متأثر از آن انقلاب بودند، و حتا - و جالب این جاست - نزد متفکران انقلابی سوسیالیست یا کمونیستی چون مارکس که بیش از همه انقلابات و مبارزه طبقاتی در

فرانسه‌ی ۱۸۳۰ تا ۱۸۷۰ را مد نظر داشت، اشاره‌ای به واژه‌ی «چپ» در مجموعه آثارشان دیده نمی‌شود. در حقیقت با شکل‌گیری احزاب گوناگون سوسیالیستی، کمونیستی، آنارشیستی و غیره در دوران معاصر در نقد و نفی نظام نوین بورژوازی و سرمایه داری و آن هم به ویژه در سده‌ی بیستم است که کاربرد «چپ» رواج و «معنا» پیدا می‌کند.

این «معنا» را شاید بتوان در ۵ امرارزشی خلاصه و بیان کرد که بدون ترتیب اهمیت یا ارجحیت‌شان عبارت اند از:

۱- عدالت اجتماعی و تقسیم عادلانه‌ی ثروت،

۲- برابری و عدم تبعیض

۳- آزادی.

۴- دفاع از بخش عمومی، منافع عمومی و امر جمعی (کلکتیو) و

۵- اعتقاد به جمهوری و دموکراسی.

چپ فرانسوی البته یک امر ششمی را نیز بر این‌ها اضافه می‌کند که جدایی دولت و دین (لایسیته) و نفی دین‌سالاری است.

تعریف بالا اما مبین ارزش‌هایی عام و کلی است. هر گاه سخن از تحقق و تبدیل‌شان به واقعیت رود، «چپ» وا می‌رود، منقسم می‌گردد و به روندهای گوناگون و متضادی تجزیه می‌شود.

«چپ» هیچ‌گاه واحد نبوده و نیست. «چپ» همواره متکثر و چندگانه بوده است. از این رو باید از «چپ‌ها» سخن گفت.

تضاد میان فرقه‌های گوناگون «چپ» گاه به مراتب شدیدتر از تضاد میان راست و چپ است. مروری بر تاریخ دو‌یست ساله‌ی «چپ» این حقیقت را بر ما آشکار می‌سازد که چپ تنها در زمان‌هایی، نقطه‌هایی و سکانس‌هایی از تاریخ رخدادهای اجتماعی و سیاسی تبلور و ترجمان اتحاد و انسجامی بوده است. به طور نمونه در هنگامه‌ی انقلاب‌ها یا جنبش‌های بزرگ اجتماعی.

خارج از این برهه‌ها چیزی به عنوان تئوری و پراتیک «چپ» چون مقوله‌ای مستقل و استوار برخورد وجود نداشته است. آن چه همواره بوده و مانده است ایده‌های گوناگون، تئوری‌های گوناگون، ایدئولوژی‌های گوناگون و گاه کاملاً متضاد چون سوسیالیستی، کمونیستی، جمهوری‌خواهی، آنارشیستی، جنبشی و امروزه محیط زیستی و غیره است.

«چپ»، بدین ترتیب، در طول تاریخ‌اش کمتر یکدست و یکسان بوده که «راه‌حلی» به گفته‌ی شما داشته باشد. اگر چنان‌چه راه‌کاری وجود می‌داشت، نه یک بلکه چند و چندین راه‌کار و بیشتر متضاد مطرح بوده است.

«اتحاد چپ»، در نظر و عمل، در طول همین تاریخ دو‌یست ساله، همواره امید، آرزو و شرط‌بندی بوده است. در نقطه‌هایی از تاریخ چنین امری، به صورتی موقت، ناپایدار و گذرا، رخ می‌دهد. مانند «جبهه‌ی خلق» در فرانسه در سال ۱۹۳۶ و یا «جبهه‌ی جمهوری‌خواهان» در جنگ داخلی اسپانیا در همان دوران.

اما آن چه همواره بوده‌است، به ویژه با چیرگی لنینیسم و

استالینسم توتالیترا بر اندیشه و عمل چپ در زمان «سوسیالیسم واقعا موجود»، جدایی، افتراق، انشعاب و چنددستگی است که حتا به جنگ و ستیز نظامی نیز می‌انجامد؛ گسست تاریخی سوسیال‌دموکراسی غربی و کمونیسم سویتیک، اخراج یوگوسلاوی از اردوگاه شوروی، انشعاب بزرگ چین و شوروی، اشغال نظامی مجارستان و چکوسلواکی، درگیری نظامی و مرزی چین و شوروی، جنگ چین و ویتنام...

در ایران ما نیز جنبش «چپ» همواره پدیداری متکثر و متضاد بوده است. تا پیش از شکل‌گیری جریان‌های چریکی، مائوئیستی و غیره در دهه‌ی ۱۹۷۰ (۱۳۵۰)، چپ در هیئت حزب توده چون عامل مستقیم اتحاد شوروی در ایران خلاصه می‌شد. پیشگامی و مقاومت شجاعانه‌ی خلیل‌ملکی و سوسیالیست‌هایی آزادی‌خواه و مستقل در محفل‌های کوچک، تک و تنها در برابر تروریسم فکری و تبلیغاتی زرادخانه‌ی حزب توده و حامیان شمالی‌اش، در فصله‌ی بین شهریور ۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد، کارچندانی نمی‌توانست از پیش برد.

با شکل‌گیری آن چه ما در آن دوران (دهه ۱۳۵۰) جنبش نوین کمونیستی می‌نامیدیم، چپ‌های گوناگونی به‌وجود آمدند؛ گاه کم و بیش در تداوم همان بینش و تفکر سویتیک با شکل و شمایلی دیگر (جنبش چریکی) و گاه (آن چه که به نویسنده‌ی این سطور مربوط می‌شود) در بُرشی محدود و ناقص از آن مکتب و سیستم در تفکر و عمل (جنبش مائوئیستی).

اما «چپ» از «راه‌حل» به «مسئله» نمی‌رسد، بلکه از همان ابتدا در برابر مسئله و معما قرار داشته است. هر دسته و گروهی از چپ نظریه‌هایی را طرح می‌کند که به باورِش راه کار و کلید حل معمای جامعه‌ی بشری است. «سوسیالیسم واقعا موجود» راه‌گشا و «راه‌حلی» تجلی کرد که در عمل به فاجعه‌ای اسفبار انجامید. «راه‌حل» سوسیال دموکراتیک اروپای شمالی (یا سوسیالیستی در کشورهای لاتین) به رتق و فتق امور جاری سرمایه و بازار با رنگی گاه انسانی‌تر پرداخت...

پس «راه‌حل» به «مسئله» تبدیل نمی‌شود بلکه از ابتدا چپ در روند سوسیالیستی و کمونیستی‌اش با مسئله‌انگیز (پربلماتیک) و پرسمانی اساسی روبه‌روست؛ چگونگی ره‌ایش انسان و گسست واقعی از وضع موجود. این پرسش‌انگیز نیز نمی‌تواند در محدوده‌ی طرح ارزش‌ها - که امری لازم ولی ناکافی است - باقی بماند، درجا بزند.

«مسئله‌ی» چپ را در یکی از فرایندهایش که مورد نظر و توجه من است می‌توان در سه حوزه، به قول شما «جایگاه»، و یا با وام گرفتن از مفهوم هایدگری «مکان» site و یا آن چه من حوزه‌ی «گسست» یا فرایند گسست می‌نامم در نظر گرفت. در این جا توضیح این سه گسست از حوصله‌ی بحث کوتاه ما خارج می‌شود. با این حال سرتیترهای آن را چنین می‌توانم عنوان کنم:

- یکی، گسست از سرمایه‌داری است که پایان تاریخ و افق غیر قابل عبور بشریت نیست. گسستی که می‌توان «گسست کمونیسم» یا به قول آلن بدیو «فرضیه‌ی کمونیسم» نامید. ایده‌ای که مارکس، در سده‌ی نوزدهم، بانی نظری و عملی آن می‌شود. تأکید کنیم: می‌گوییم «گسست کمونیسم»

و نه سوسیالیسم! زیرا اولی یعنی الغای مالکیت خصوصی، الغای مناسبات بازار و سرمایه و الغای دولت است، در حالی که دومی، با حفظ سه حوزهی اقتدار فوق، برون رفتی اساسی از وضع موجود نیست. «گسستِ کمونیسم» آن چیزی است که امروزه، مقدم بر هر چیز، تنها می‌تواند برآمدِ گسست از بینش، نظریه و عمل «سوسیالیسم واقعا موجود» سدهی بیستم، از سرمایه داری دولتی و سوسیالیسم توتالیتار باشد. در شرایط جامعهی ما در ایران، این گسست مقدم بر هر چیز بر پایه‌ی گسست جمهوریت، دموکراسی و جدایی دولت و دین قرار می‌گیرد.

- دیگری گسست از آنی است که من گسست از «سیاست واقعا موجود» می‌نامم که به همان اندازهی اولی امری بنیادین است. ابتدا، یونانیان، به نام تأسیس شهر، Politeia را اختراع کردند که امروزه politique می‌نامیم. هم آنان نیز بودند که پایه‌گذار دو دریافتِ متضاد فلسفی از «سیاست» چون هنرآداری «امور خود» شدند: دموکراسی شهروندی سوفسطایی (پروتاگوراس) و آریستوکراسی فیلسوف - پادشاهی افلاطون. این دو نگاه، در سیر تکامل خود، امروزه، به دو بینش متضاد و آشتی‌ناپذیر از «سیاست» تبدیل شده‌اند. یکی، بینشی است که سیاست را امر «یک»، خاص، خواص، خدا، طبقه، دولت و حزب-دولت... می‌شمارد. در این بینش، «سیاست» نامِ دیگر قدرت و حکومت است. این همان چیزی است که ما «سیاستِ واقعا موجود» می‌نامیم که همواره از آغاز «سیاست» تا کنون غالب و حاکم بوده است. دیگری، بینشی است که «سیاست» را چون امر «همه» در چندگانگی‌اش (multitude)، به رسمیت می‌شناسد. چون مشارکت برابراهی همه‌ی شهروندان در کثرت گراییشان، در همزیستی و همستیزی‌شان، در اتحادها و تضادهای‌شان، در اداره‌ی امور خود. «سیاست» در این بینش، به طور اساسی، امر عموم و شهروندان است و نه امر خاص، خواص، طبقه...دولت، حزب-دولت. در این بینش، «سیاست» نامِ دیگر «نه حکومت کردن و نه تحت حاکمیت قرار گرفتن» (آرنت) است.

- سومین گسست، آنی است که شاید بتوان گسست «تشکیلاتی» بر اساس تقدم «نگاه جنبشی» به امر مقاومت و مبارزه‌ی اجتماعی و سیاسی نامید. مناسبت با جنبش، در طول تاریخ چپ، یکی از موضوعات مورد اختلاف و افتراق بوده است. عموماً دو بینش در برابر هم قرار گرفته‌اند. یکی، آزادی‌خواهانه است که بر خودمختاری و استقلال «جنبش اجتماعی» تاکید می‌ورزد و دیگری آمرانه و اقتدارگرایانه است که «جنبش» را زیر قیومت «عنصر آگاه» در قالب «حزب پیشرو» قرار می‌دهد. در جنبش چپ (سوسیالیستی/ کمونیستی)، با وجود مقاومت مارکسیست‌هایی آزادیخواه، همواره بینش حزب گرایانه‌ی مبتنی بر قیومت حزب بر جنبش کارگری و اجتماعی، به ویژه در شکل لنینی و استالینی آن، چیره بوده است.

امروزه با نقدِ شکل‌ها و شیوه‌های کهنه‌ی فعالیت سیاسی و سازمانی، «جنبش‌های اجتماعی» نوینی در همه جا، در غرب، در ایران و این روزها می‌بینیم در تونس، مصر... سر بلند می‌کنند که البته در برابر

چالش‌های جدیدی نیز قرار می‌گیرند. اشکال تاریخی و سنتی سازماندهی‌های شناخته شده که در سده‌ی بیستم در هیئت تروریسم حزبی (فرمول دیگری که از بدیو وام می‌گیرم) عمل می‌کردند و تا حدودی نیز کارایی داشتند، امروزه دیگر کمتر کسی را مجذوب خود می‌کنند، به حرکت و مبارزه درمی‌آورند، سازمان می‌دهند. مسئله‌ی سازماندهی و اشکال دیگر، نوین و ناشناخته‌ی آن که دوباره باید از نو و ابتدا خلق شوند، مسئله مرکزی جنبش چپ باقی مانده است. شاخص مشترک و امروزی جنبش‌های اجتماعی کنونی در همه جا - چه در غرب و چه در جوامعی چون ایران...- نافی شکل‌های تاکنونی و سنتی فعالیت سیاسی «حزبی» هستند. هر گونه انحصار طلبی را طرد و مشارکت مستقیم همه‌ی علاقه‌مندان را تشویق می‌کنند. این جنبش‌ها تمایل به شکل‌های خودگردان سازماندهی دارند که مشخصه‌ی آن‌ها، ایجاد ساز و برگ تشکیلاتی از نوع دیگری است. تشکیلاتی که به افراد اجازه دهد نقش خود را به منزله‌ی سوژه‌های فعال ایفا کنند و انحصارطلبی احزاب سیاسی که تنها برای خود حق مداخله در سیاست قائلند را به زیر سؤال برند.

جنبش‌های اجتماعی امروزی ترجمان تمایل لایه‌های بیش از پیش وسیع مردم، جوانان و جامعه‌ی مدنی به خودمختاری، خودگردانی و خودرهای است. خودمختاری (autonomie) به معنای آزادی، استقلال و حاکم بودن بر سرنوشت خود است. خودگردانی (autogestion) به معنای نفی رهبری دایمی توسط یک مرکز، به معنای اداره‌ی برابرانه و گردان امور است. خودرهای یا خودرهایش (auto-emancipation) به معنای آزاد شدن از روابط فرادستی و خود بیکانگی‌های مناسبات سرمایه‌داری است...

سه گسست نام برده که در عین حال سه شرط‌بندی است، اما، همواره با ناکامی‌ها، محدودیت‌ها و تناقض‌هایی آشکار و نهان روبه‌رو شده‌اند که در این بحث اشاره‌ای گذرا به آن‌ها کردیم. با این همه، مبارزه در راه تحقق این سه گسست اساسی گریزناپذیر است زیرا بدون آن خروج واقعی از وضعیت و نظم موجود میسر نیست. سه گسست نامبرده امروزی‌ترین جهانی دارند در عین حال که امکان پذیری تحقق شان بیش از پیش دشوار و معمای می‌شود.

این سه گسست تاریخی موضوع تأمل و تکا‌پوی ما در ایران کنونی نیز هست. اندیشیدن به آن‌ها، در بغرنجی‌شان، از آن جهت برای ما اهمیت دارد که جنبش سیاسی- اجتماعی امروز ایران، کمابیش، در نقطه‌ی امتزاج این سه گسست و تلاقی آن‌ها قرار دارد.

گسست از «سیاست واقعی موجود» در نظریه و عمل، ابداع نوع دیگری از مشارکت سیاسی، اجتماعی و شهروندی در امر عمومی و خلق نوع دیگری از خودسازماندهی، موضوع کار فکری و عملی ما است. گسست جمهوریت و دموکراتیسم که در عین حال گسست از تئوکراسی اسلامی و مبارزه برای جمهوری‌ای لائیک در جدایی دولت و دین در ایران است جوهر اصلی مبارزات آزادی خواهانه و دمکراتیک کنونی ما را تشکیل می‌دهند. سرانجام، گسست کمونیسم، چون فرضیه، گسست از نظم موجود

جهانی که نظم بازار و سرمایه داری است، گسستی که تنها می‌تواند جهانی باشد، با این که در شرایط امروز جامعه‌ی ما در دستور کار بیواسطه‌ی تاریخی آن جای ندارد، اما، به حکم انکشاف این مناسبات در ایران و جهان، موضوع کار فکری و عملی ما قرار می‌گیرد.
ادامه دارد

**چه کسی می‌خواهد جهان عرب را
تغییر دهد – ملت‌های منطقه یا
آمریکا؟**

